

دموکراسی شورائی! نه دیکتاتوری حزبی کمونیسم نقطه‌ی مقابلِ بلشویسم*

کایو برنیل

ترجمه‌ی بهروز دانشور

۱

«فرض بگیریم که مدیریت مرکزی... مطابق قانون، انبوه فرآورده‌ها را بر اساس سطح زندگی میان افراد تقسیم کند. در این صورت، به‌رغم جریان منظم کارها، باز این مسأله سر جای خود باقی است که تولیدکنندگان در واقع صاحب اختیارِ دستگاه تولید نیستند. چنین دستگاهی نه متعلق به آن تولیدکنندگان، بلکه بالای سر آنان خواهد بود. این امر به چیزی جز سرکوب شدید هر گروهی که با این مدیریت در تضاد است نخواهد انجامید. قدرت مرکزی اقتصادی در عین حال قدرت سیاسی است. هر عنصر مخالفی که اوضاع را از لحاظ سیاسی یا اقتصادی به‌گونه‌ی دیگری از مدیریت مرکزی بخواهد، با همه‌ی ابزار دستگاه مقتدر سرکوب می‌شود... بدین ترتیب به‌جای جامعه‌ی تولیدکنندگان آزاد و برابر، که مارکس نویدش را داده بود دولتِ حبس و زندانی می‌نشیند که نظیرش را تاکنون ندیده‌ایم.»

نقل قول بالا از نوشته‌ی است در سال ۱۹۳۰ که به اثبات این نکته می‌پردازد که روابط تولیدی برآمده از اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه، ربطی به کمونیسم، آن‌گونه که مارکس و انگلس آن را درک می‌کردند، ندارد.^۱ در زمان انتشار این نوشته موجِ ترور سال‌های دهه‌ی سی هنوز در پیش بود؛ رویدادی که در آن نوشته فقط پیش‌بینی شده بود. اما نقد جامعه‌ی شوروی در آن‌جا نه بر اثر رویدادی سیاسی، مثلاً حکومتِ ترور و وحشت سال‌های بعدی، بلکه بر پایه‌ی تحلیلی اقتصادی است. بر اساس این تحلیل، استالینیسم در حال گسترش (و در کل نه فقط استالینیسم) بیان سیاسی نظام اقتصادی متکی بر استثمار سرمایه‌داری دولتی ارزیابی گردید.

آن نوشته، حاصل کاری جمعی بود. نویسندگان متعلق به جریانی بودند که در سال‌های پس از جنگ جهانی اول شکل گرفت و با نقد تزلزل‌ناپذیرش هم بر سوسیال‌دموکراسی و هم بر بلشویسم برجسته گردید. افزون بر این نقد، این جریان با بکارگیری تجاربِ روزمره‌ی کارگران به آرای جدیدی در باره‌ی مبارزه‌ی طبقاتی رسیده بود؛ و در نتیجه‌ی آن سوسیال‌دموکراسی و بلشویسم را «جنبش کارگری کهن»، در تقابل با یک «جنبش نوین کارگران» تلقی می‌کرد.

از همان ابتدا مارکسیست‌های آلمانی و هلندی‌ای جزو نمایندگان فکری این جریان بودند که از شروع فعالیت سیاسی‌شان در جناح چپ سوسیال‌دموکراسی قرار گرفته بودند و در جریان سال‌ها مبارزه‌ی مداوم با رفرمیسم

برخوردها نشان بدان همواره انتقادآمیزتر شده بود. معروفترین آنان آنتون پانه کوک (۱۸۷۳-۱۹۶۰) و هرمان گورتر (۱۸۶۴-۱۹۲۷) هلندی و کارل شرودر (Karl Schröder ۱۸۸۴-۱۹۵۰) و اُتو روله (۱۸۷۴-۱۹۴۳) آلمانی بودند. بعدها پل ماتیک (۱۹۰۴-۱۹۸۰) بسیار جوانتر نیز یکی از مهم‌ترین نظریه‌پردازان این جریان شد.

پانه کوک در سال‌های آغازین قرن بیستم، با بررسی‌هایش در باره‌ی فلسفه‌ی مارکسیستی انظار را به سوی خود جلب کرده بود. او از سال ۱۹۰۵ تا بروز جنگ جهانی اول، نخست یک سال در برلین به‌عنوان آموزگار مدرسه‌ی حزبی سوسیال‌دموکراسی و بعدها پس از اخراجش از پروس به عنوان خارجی، در شهر برلین فعالیت می‌کرد. او به انتشار گزارشنامه‌ی *Zeitungskorrespondenz* دست زد و مقالاتی در روزنامه‌ی رادیکال برمبرورگرتسایتونگ (*Bremer Bürgerzeitung*) به چاپ رساند. در برلین، نه تنها با چپ‌های معروف به «چپ‌های برلینی» ارتباط تنگاتنگ داشت بلکه هم‌زمان شاهد تعدادی از اعتصابات خودانگیخته کارگران کشتی‌سازی نیز بود. این تجارب، تأثیر محسوسی بر برداشت‌های او از مبارزه‌ی طبقاتی و اشکال آن گذاشت و در کنار تعبیر وی از مارکسیسم به‌سهم خود کمک نمود تا -همان‌گونه که گورتر نیز هم‌زمان با او- برداشت‌های بلشویکی از سازمان و استراتژی و سیاست را بسیار پیش‌تر از دیگران رد کند.

اتروله هیچ‌گاه نتوانست در جنبش کارگری آلمان خود را به‌طور کامل با سازمانی وفق دهد، اما هرگز منافع عام طبقه‌ی کارگر را از دیده دور نداشت.^۲ او همین گام را در آغاز سال‌های بیست برداشت و شاید نخستین کسی بود که خاطر نشان کرد: انقلاب پرولتری چیزی مطلقاً متفاوت از انقلاب بورژوائی است و از این رو ضرورتاً اشکال سازمانی دیگری باید داشته باشد. از این رو با این توهم، که انقلاب (پرولتری) امری حزبی است و پیروزی آن هدف حزب، به پیکار برخاست. او نوشت: «انقلاب نه کار حزب ...، [بلکه] امر سیاسی و اقتصادی کل طبقه‌ی پرولتاریاست.»^۳

این آرا که بعدها به‌صورت دقیق‌تر تدوین شدند، جریانی را مشخص می‌سازند که رفته‌رفته خود را متمایز می‌کرد. از اوایل سال‌های بیست این جریان کمونیسم شورائی نام گرفت، زیرا که بر پایه‌ی تجارب انقلاب روسیه و آلمان -گذشته از هر روندی که این دو تحول طی کردند- به دفاع از دموکراسی شورائی برخاست و هرگونه حاکمیت حزبی را قاطعانه رد کرد. به علاوه این نام می‌بایست این جریان را از بلشویسم، که آن هم خود را کمونیسم می‌نامید، متمایز می‌ساخت. اما با این همه، کمونیسم شورائی این جریان در اوایل به‌هیچ‌وجه رشد یافته نبود. برخورد آن به مسأله‌ی تشکیلات و نیز تعبیرش از نظام اجتماعی شوروی این را روشن می‌سازد.

۲

زمانی که گورتر در مقاله‌ی معروفش^۴ نقادانه به بحث با لنین پرداخت، هنوز کمونیسم شورائی را -که آن‌زمان به‌نام نیامده بود- در نقطه‌ی مقابل بلشویسم نمی‌دید. برعکس گورتر حتی تأکید می‌کرد که در برخی موارد کاملاً با

لنین هم‌رأی است. ایراد او به لنین صرفاً این بود که وی ارزیابی مطلقاً نادرستی از سرمایه‌داری اروپای غربی، از طبقه‌ی کارگر اروپای غربی و بنابراین از روابط اجتماعی و سیاسی موجود در آن‌جا دارد؛ و لاجرم دستورالعمل‌ها و رهنمودهای او برای احزاب غربی انترناسیونال سوم، که در این میان برپا شده بودند، رهنمودهای نادرستی می‌باشند که این احزاب نه می‌توانند، و به‌نظر گورتر نه‌باید، از آن‌ها پیروی کنند.

گورتر یک گام از روله عقب ماند. گرچه روله هم مثل او هنوز نمی‌توانست خصلت اساسی انقلاب روسیه را، آنچه را که این انقلاب به‌وجود آورده و باز می‌آورد، به‌طور کاملاً روشنی درک کند، اما احزاب انترناسیونال سوم را دیگر کمونیست نمی‌دانست.^۵ ولی پس از گذشت سال‌های اندکی کمونیسم شورائی بسیار روشن‌تر از پیش در مقابل بلشویسم قرار گرفت. به نظر این جریان، اکتبر باصطلاح کمونیستی یا سوسیالیستی، بساط تزاریسم و روابط فئودالی را برچید و بدین ترتیب راه را برای روابط سرمایه‌داری باز کرد.

کمونیست‌های شورائی صرفاً بدین استنباط قناعت نکردند. آن‌ها خاطر نشان ساختند که شیوه‌ی تولیدی‌ای که، مثل شیوه‌ی تولید در روسیه، کار مزدی پیش‌شرط آن باشد، یعنی نیروی کار کالا شده، و ارزش این کالا اساس همه‌ی روندهای اقتصادی باشد، جز به ایجاد ارزش اضافی و استثمار کارگران نمی‌انجامد. آن‌ها تأکید کردند که مهم نیست آیا ارزش اضافی ایجاد شده به سرمایه‌دار خصوصی می‌رسد یا به دولت به‌عنوان مالک ابزار تولید ملی شده؛ و همچنان که مارکس در گذشته توضیح داده، دولتی کردن این ابزار به‌معنای سوسیالیسم نیست.

کمونیست‌های شورائی فراتر از این رفتند. آن‌ها در نوشته‌ای که در آغاز از آن نقل قول شد نشان دادند که در سرمایه‌داری دولتی روسیه تولید از همان قوانینی تبعیت می‌کند که در سرمایه‌داری خصوصی کلاسیک. سرمایه‌داری دولتی‌ای که خود لنین، آن‌را زمانی چنین توصیف کرده بود: ماشین‌جائی که راننده آنرا می‌راند نمی‌رود؛ و بلشویک‌ها نیستند که ماشین [اقتصادی] را رهبری می‌کنند، بلکه برعکس، این ماشین است که بلشویک‌ها را می‌راند.

در نوشته‌ی مذکور (با اشاره‌ی به نقدبرنامه‌ی گوتای مارکس و نقل قولی از آنتی‌دورینگ انگلس) چنین آمده است: لغو استثمار تنها زمانی امکانپذیر است که کار مزدی از میان برداشته شود، یعنی زمانی که دیگر مقدار کالاهای مورد نیاز یک تولیدکننده را نه ارزش نیروی کار او بلکه کار یا بهتر بگوئیم زمان کار به‌کاررفته‌اش تعیین می‌کند. برای سخن‌گفتن از جامعه‌ی تولیدکنندگان آزاد و برابر، باید زمان کار، واحد محاسبه‌ی تولید باشد. بازگوئی مفصل مباحثات و توضیحات اقتصادی نوشته‌ی نامبرده در این‌جا ممکن نیست. آنچه اهمیت دارد این است که نویسندگان کمونیست شورائی آن، از سویی - با اشاره به مسکو - توضیح دادند که کمونیسم چه چیزی نیست، و از سوی دیگر پیش شرط‌ها و چگونگی یک جامعه‌ی کمونیستی واقعی را مورد بررسی قرار دادند. بدین سان تناقض میان کمونیسم شورائی و بلشویسم روشن‌تر از گذشته برجسته گردید.

از توضیحات تاکنونی منطقاً پیداست که کمونیسم شورائی نه نقد ویژه‌ئی بر استالینیسیم بلکه نقد بلشویسم بطور کلی است. کمونیست‌های شورائی استالینیسیم را نوعی «ضدانقلاب»، که ثمرات انقلاب اکتبر را ربوده باشد تلقی نمی‌کنند. به نظر آن‌ها استالینیسیم دقیقاً ثمره‌ای از انقلابی است که دروازه‌ها را به‌طورقطع به‌روی سرمایه‌داری در روسیه گشود. لنین در وصیت‌نامه‌اش می‌توانست درباره‌ی استالین هشدار دهد، اما باین‌همه استالین وارث او و استالینیسیم میراث بلشویسم و انقلاب بلشویکی بود.

کمونیست‌های شورائی نمودهای مهمی از بلشویسم و این انقلاب را به‌نقد کشیدند. اما رفته‌رفته، به‌میزانی که خصلت اساسی این دگرگونی روشن‌تر می‌شد، این انتقادات به نقدی یگانه ختم شد که روابط درونی واقعی این دگرگونی را آشکار می‌کرد. دیگر سخن برسر ارزیابی‌های «نادرست»، سازمان «ناکارآمد»، یا سیاست «فاسد» نبود. آن‌گاه بود که همه‌ی نمودها و مراحل رشد بلشویسم به‌عنوان تراوش قابل فهم و نتیجه‌ی منطقی وظیفه و نقش اجتماعی‌اش درک شد.

اما این توسعه‌ی نظری - همانند توسعه‌ی اجتماعی که در جریان آن آرا و عمل کمونیسم شورائی دگرگون می‌شد - آهسته صورت می‌گرفت. شگفتا که کمونیسم شورائی که شوراهای تشکیل شده در انقلاب روسیه و انقلاب آلمان را چون ارگان‌های اعمال قدرت پرولتری ارج نهاده و در بینش خود گنجانده بود، در آغاز به‌صورت حزب وارد صحنه شد؛ امری که بخصوص شرویدر مبتکر بسیار فعال آن بود. حزب کارگران کمونیست آلمان (K.A.P.D.) و حزب کارگران کمونیست هلند (K.A.P.N.) به‌وجود آمدند که نه می‌خواستند در انتخابات پارلمان بورژوائی شرکت کنند و نه به سیاست پردازند.

اگرچه روله - چنان‌که دیدیم - در ۱۹۲۰ انقلاب را «نه کار حزب» می‌دانست و اساساً تا سنین پیری حزب را «در حقیقت نه شکل سازمانیایی پرولتاریا، بلکه بورژوازی» می‌دید،^۶ اما آن‌زمان - بنابه ملاحظات تاکتیکی - حزب کارگران کمونیست آلمان و حزب برادر هلندی آن را «احزاب کمونیست نوینی، که دیگر حزب نیستند»^۷ تعریف می‌کرد. درک گورتر نیز چنین بود؛ هر دو حزب نیز، از خود دقیقاً چنین درکی داشتند.

چهار سال بعد، در ۱۹۲۴ روله کاملاً به‌گونه‌ی دیگری سخن می‌گفت: «به‌مفهوم پرولتری، حزب دارای خصلت انقلابی چیزی است بی‌معنا. حزب، فقط می‌تواند خصلت انقلابی به‌مفهوم بورژوائی داشته باشد و آن‌هم تنها در دوره‌ی گذار میان فئودالیسم و سرمایه‌داری».^۸ به‌دلایل ذکر شده در بالا به‌راستی نیز این «بی‌معناها» در عرض کمتر از یک دهه از صحنه‌ی جامعه ناپدید شدند. اما تصور آن گهگاهی - به‌علل معینی که در این‌جا می‌توان از شمردنشان صرف‌نظر کرد - از نو سوسو می‌زد؛ به‌طور مثال در تزه‌های پنج‌گانه درباره‌ی مبارزه‌ی طبقاتی، متنی که پانه کوک در ۱۹۴۶ نوشت. پس از آن این ایده برای همیشه به خاموشی گرائید.

در این میان کمونیسم شورائی کودکی خود را پشت سر گذاشت. درک انقلاب روسیه به‌عنوان انقلابی بورژوائی و

روابط تولیدی حاکم در آنجا به مثابه سرمایه‌داری دولتی نگاه این جریان را بر مسائلی گسترش داد که برخی از آن‌ها تازه امروز برای پژوهش‌های دقیق‌تر به پختگی رسیده‌اند. نمودهای دیگر که پیش‌تر مورد تحلیل قرار گرفته بودند، بعدها در روشنائی بیشتری ظاهر شدند.

۴

مهم‌ترین کار را در این رابطه، پانه‌کوک به سال ۱۹۳۸ به‌انجام رساند؛ او در چهارچوب مقاله‌ای تحقیقی درباره‌ی فلسفه‌ی لنین، کل بلشویسم را بار دیگر مورد بررسی اساسی و دقیق‌تر قرار داد. پانه‌کوک در این نوشته^۹ نه تنها ثابت کرد که مارکسیسم لنین افسانه‌ای بیش نیست و مارکسیسم ادعائی وی در تضاد با مارکسیسم واقعی قرار دارد، بلکه در عین حال علت آن را نیز روشن ساخت. «در روسیه مبارزه با تزاریسیم به‌میزان زیادی با مبارزات پیشین با حکومت‌های مطلقه در اروپا همانند بود. در روسیه نیز کلیسا و دین محکم‌ترین ستون‌های نظام حکومتی بودند.... بدین ترتیب مبارزه با دین در آنجا ضرورتی اجتماعی بود.» از این امر چنین نتیجه می‌شود که آنچه لنین در حوزه‌ی فلسفه، نظرات ماتریالیسم تاریخی می‌پنداشت درحقیقت تفاوت چندانی با ماتریالیسم بورژوائی قرن هجدهم در فرانسه نداشت، ماتریالیسمی که در آن دوره به‌مثابه سلاح معنوی در برابر کلیسا و دین ابداع شده بود.

پیش‌تر نیز در آثار کمونیسم شورائی به‌شیوه‌ای مشابه، یعنی با اشاره به همانندی روابط اجتماعی پیش از انقلاب در روسیه و فرانسه، بلانکیسم بلشویک‌ها توضیح داده شده بود؛ و یا این امر که لنین از کلمه‌ی ژاکوبین به‌عنوان لقب افتخارآمیز برای خود و اعضای حزبی استفاده می‌کرد^{۱۰} و به‌نظر آنها حزب‌شان نقش ژاکوبین‌های انقلاب بورژوائی روسیه را ایفا می‌کرد.

به‌راستی هم لنین زمانی که هنوز در صدد حراست از افسانه یا اسطوره‌ای نبود، انقلاب در شرف وقوع را بورژوائی می‌نامید.^{۱۱} نظریه‌پردازان کمونیسم شورائی با نظر وی در این مورد کاملاً موافق بودند. این که در مارس ۱۹۱۸ یعنی تنها چند ماه پس از انقلاب اکتبر، قدرت روبه‌کاهش شوراها بطور قطعی از دست‌شان رفته شد، به نظر کمونیسم شورائی برآمده از خصلت این انقلاب بود. شوراها روسیه، چه واقعاً از نمایندگان حقیقی طبقه‌ی کارگر تشکیل شده بودند و چه نه، در هر حال به‌هیچ‌وجه متناسب با نظامی نبودند، که چیزی به‌جز روبنای سیاسی شرایط تولیدی سرمایه‌داری دولتی نبود و نمی‌توانست باشد. حاکمیت حزبی یعنی دیکتاتوری این نهاد سیاسی بود که وسایل تولید ملی شده را در اختیار داشت و از آن‌رو، مثل هر کارفرمای خصوصی دیگری صاحب‌اختیار فرآورده‌ها هم بود.

کمونیسم، با درکی که جنبش شورائی از آن دارد در تضادی آشتی‌ناپذیری با نظام فوق قرار دارد. از دیدگاه کمونیسم شورائی دیکتاتوری حزبی با صورت‌بندی اجتماعی‌ای که شالوده‌ی اقتصادی آن نابودی کار مزدی و استثمار ناشی از آن باشد منافات دارد. در جامعه‌ای که تولیدکنندگان آزاد و برابرند، منطقاً دموکراسی

تولیدکنندگان ذاتی آن است. چنین جامعه‌ای مسلماً چیزی است سوی دیکتاتوری ادعائی «پرولتاریا» و سلطه آن که به ترور می‌انجامند.

به نظر کمونیسم شورائی تروری که در اواسط سال‌های سی زیر حاکمیت استالین به اوج خود رسید، چیز اساساً تازه‌ای نبود. این امر، پیش‌تر تحت حاکمیت لنین شروع شده بود. و شدت‌یابی فوق‌العاده‌ی بعدی آن را نمی‌شود بر مبنای شخصیت استالین درک کرد، بلکه در واقع بیان عوارض جانبی فرآیند صنعتی کردن کشور و پرولتارسازی مردم است، یعنی عوارض جانبی انباشت اولیه‌ای که جاهای دیگر نیز صورت گرفته بود.

این که بلشویک‌های روسیه می‌توانستند جامعه‌ی خود را کمونیستی بنامند، بدان سبب بود که به‌نادرست دولتی کردن وسایل تولید را همان برانداختن سرمایه‌داری تصور می‌کردند. این نظر که پیش‌تر مارکس و انگلس آنرا به نقد کشیده بودند، همان نظری بود که سوسیال‌دموکراسی نیز، زمانی که هنوز از براندازی جامعه‌ی سرمایه‌داری سخن می‌گفت، - و چه زمان طولانی از آن هنگام گذشته!- بر آن پای می‌فشرد. با توجه به این مسأله می‌شد همانند روله^{۱۲} بلشویک‌ها را سوسیال‌دموکرات‌های (رادیکال) قلم داد کرد.

پانه کوک در باره‌ی آن‌چه بر اساس موقعیت اجتماعی بلشویسم و دیدگاه‌های تئوریک آن قابل پیش‌بینی بود نوشت: «...توده‌های کارگر [همان‌طور که مسکو می‌خواهد] باید از حزب کمونیست پیروی کرده، رهبری و بعدها حاکمیت را به آن واگذار کنند، همچنان‌که توده‌ی اعضای حزب باید با انضباط آهنین از رهبری حزب اطاعت کند».^{۱۳} نتیجه این‌که: «طبقه‌ی کارگر به‌رزم‌برخاسته برای رهائی خویش، فلسفه‌ی لنین را در حکم تئوری طبقه‌ای، که می‌کوشد به بردگی و استثمار وی تداوم بخشد، سب‌راه خود خواهد یافت».^{۱۴} این سخنی بود پیش‌گویانه! و پیش‌گویانه‌گی آن‌را، در ۱۹۵۳، پانزده سال پس از نگارش آن، کارگران ساختمانی کوی استالین برلین شرقی سابق، زمانی که لنینیسم با تانک به‌سوی‌شان یورش آورد، تجربه کردند.

پانه کوک تنها کمونیست شورائی نبود که با تشریح هرچه روشن‌تر تئوری فوق، توجه را به‌سوی تفاوت میان مارکس و لنین جلب کرد. همین کار را پل‌ماتیک که از ۱۹۲۶ در آمریکا زندگی می‌کرد و از نوجوانی به‌مسائل جنبش کارگری پرداخته بود، انجام داد. او به‌صورت غیر مستقیم بدین کار دست زد. در مقاله‌ای که اختلاف‌آراء میان لوکزامبورگ و لنین^{۱۵} نام داشت، وی به نقد مارکس بر آرنولد روگه، انقلابی‌بورژوا، پرداخت تا اثبات کند که این نقد از هر نظر با نقد لوکزامبورگ بر لنین تطابق دارد، زیرا آرای لنین به برداشت‌های روگه همانندی پیدا می‌کند. او با این کار نه تنها نشان داد که لنین تا چه اندازه از دیدگاه پرولتری مارکس به‌دور است، بلکه با تکیه بر مارکس به انتقاد شدید از لنین پرداخت و این‌گونه پرتو روشنی نیز بر آرای خود مارکس انداخت.

در مقابل لنین که کل انقلاب را به مسأله‌ی مداخله‌ی آگاهانه‌ی انقلابیون حرفه‌ای ژاکوبینی‌اش بدل کرده بود، ماتیک به پیروی از مارکس استدلال می‌کرد که برای پرولتاریا فهم سیاسی بیش‌تر، به معنای مبارزه‌ی بی‌ثمرتر و نابخردانه‌تری است، زیرا فهم سیاسی غریزه‌ی بسیار درست‌تر طبقاتی او را می‌پوشاند و کارگران را نسبت به وظایف اجتماعی واقعی‌شان کور می‌سازد.^{۱۶}

۵

توضیحات ماتیک به نکته‌ای اشاره داشت که از جانب کمونیسم شورائی همواره مورد تأکید قرار گرفته بود. کارگران، نه با تربیت یافتن به دست روشنفکران انقلابی، بلکه به علت وضعیت طبقاتی‌شان در جامعه که آنان را به کنش خودانگیخته وامی‌دارد، دست به مبارزه می‌زنند. سرمایه‌داری به این دلیل که کارگران می‌خواهند انقلاب کنند برانداخته نمی‌شود. انقلاب ناگزیر است، زیرا مبارزه‌ی طبقاتی در سرمایه‌داری اجتناب‌ناپذیر است. با این دید کمونیسم شورائی این تز لنینی را که «بدون تئوری انقلابی جنبش انقلابی نمی‌تواند وجود داشته باشد» نیز رد می‌کند؛ و به لنین ایراد می‌گیرد که درست برعکس: بدون پراتیک انقلابی تئوری انقلابی وجود ندارد. و این بدان سبب است که هر تئوری‌ای، چکیده‌ی فکری واقعیت مشخصی است؛ بدون چیزی که بتوان درباره‌اش تئوری پرداخت، هیچ تئوری‌ای امکان وجود ندارد.

همان‌گونه که تئوری مارکس مبتنی بر مبارزات طبقاتی آن‌زمان و گرایش‌های سرمایه‌داری در زمان وی بود، تئوری کمونیسم شورائی نیز برپایه‌ی مبارزات طبقاتی عصر حاضر و گرایش‌های امروزیین توسعه‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری استوار است؛ و آن‌هم در نتیجه‌ی بکارگیری همان متد تحقیق مارکس. اگر کمونیسم شورائی قاطعانه به رد این که کارگران باید با انضباطی آهنین از یک رهبری حزبی‌ای اطاعت کنند می‌پردازد، اگر به جانبداری از خودانگیختگی و خواست آزاد کارگران برمی‌خیزد، از آن‌روست که تحول مبارزه‌ی طبقاتی واقعاً در جریان، سندی است غیرقابل چشم‌پوشی برای نشان دادن این امر که: یک جنبش نوین کارگران، جنبشی که با استقلال خود از هر باصطلاح «پیشرو»ی و از نفوذ هر ایدئولوژی ورشکسته‌ای مشخص شده است، تنها دورنمای ممکن می‌باشد.

به نظر کمونیسم شورائی، جنبش کارگری مستقل و نوین و کاملاً متفاوت از جنبش کارگری سنتی را نمی‌توان مصنوعی ایجاد کرد. چنین جنبشی، از بطن جامعه و در پی مبارزات اجتماعی برمی‌خیزد و هدفی که به سویش روان است، چه بدان آگاه باشد چه نباشد، دموکراسی شورائی است.

یادداشت‌ها:

* این مقاله در سال ۱۹۹۴ با عنوان *Räte-demokratie statt Parteidiktatur, Kommunismus als Gegensatz zum Bolschewismus* در نشریه‌ی ۵ و ۴، تابستان ۲۰۰۰ در بخش باخوانندگان چاپ شد که با پاره‌ای تغییرات جزئی در اینجا منتشر می‌گردد. کایو برنلد خود در سال ۱۹۹۹ در شماره ۸ نشریه‌ی [Red & Black Notes](#) ترجمه‌ی انگلیسی کوتاه شده این مقاله را با عنوان *Council Communism and The Critique of Bolshevism* منتشر کرد (ترجمه‌ی فارسی: کمونیسم شورائی و نقد بلشویسم، در [سایت کاوشگر](#)). او در این ترجمه که بیشتر معرفی کمونیسم شورائی است، مسائل مورد مناقشه‌ای از جمله «زمان کار، واحد محاسبه‌ی تولید» در جامعه‌ی تولیدکنندگان آزاد و برابر و «دموکراسی شورائی» به عنوان هدف جنبش کارگری نوین را حذف یا تغییر داده است.

کایو برنلد Cajo Brendel متولد ۱۹۱۵ در لاهه (هلند). پس از ترک خانواده زندگی را با کارگری یا در جستجوی کار گذرانید؛ ابتدا هوادار تروتسکیسم بود. از ۱۹۳۴ به گروهی از کمونیست‌های شورائی هلندی (Gruppe Internationaler Kommunisten (GIC (گروه کمونیست‌های انترناسیونال) پیوست. از ۱۹۵۲ تا پایان ۱۹۵۴ یکی از دبیران نشریه‌ی هلندی اسپارتاکوس و از ۱۹۶۵ یکی از ناشرین ماهنامه‌ی Daad en Gedachte بود. از آثار مهم وی می‌توان از اینها نام برد:

-*Autonome Klassenkämpfe in England 1945-1972*, Berlin 1974

-*Thesen über die chinesische Revolution*, Hamburg 1977

-*Pannekoek, Denker der Revolution* 2001

¹ Grundprinzipien kommunistischer Produktion und Verteilung, deutsche Auflage, Berlin 1930; 2. deutsche Auflage 1970.

² Paul Mattick in *Otto Rühle und die deutsche Arbeiterbewegung*, in: Spontanität und Organisation, Frankfurt a. M. 1975, S.7.

³ Otto Rühle, *Die Revolution ist keine Parteisache*, in: Dokumente der Weltrevolution, Band3: Die linke gegen die Parteiherrschaft, Olten und Freiburg 1970, S. 334.

⁴ Herman Gorter, *Offener Brief an den Genossen Lenin*, (1920), ebenda.

⁵ Otto Rühle, *Die Revolution ist keine Parteisache*, a. a. O. S. 334.

⁶ Otto Rühle, *Roter und brauner Faschismus*, in: Schriften, Reinbeck 1971, S. 26.

⁷ Otto Rühle, *Die Revolution ist keine Parteisache*, a. a. O. S. 335.

⁸ Otto Rühle, *Von der bürgerlichen zur proletarischen Revolution*, Neuaufgabe Berlin 1970, S. 32.

⁹ J. Harper (d. i. Anton Pannekoek), *Lenin als Philosoph*, Amsterdam 1938, S. 105. Neuaufgabe 1969 Frankfurt a. M.

^{۱۰} لنین، یک گام به پیش، دو گام به پس، در آثار منتخب یک جلدی، ص. ۲۲۲.

^{۱۱} لنین، دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب روسیه، در آثار منتخب یک جلدی، از جمله ص. ۲۵۴.

¹² Otto Rühle, *Die Revolution ist keine Parteisache*, a. a. O. S. 334.

¹³ *Lenin als Philosoph*, S. 106.

¹⁴ Ebenda, S. 112.

¹⁵ in: Rätekorrespondenz, Nr. 12, September 1935.

۱۶ [افزوده‌ی مترجم: برگرفته از

Kritische Randglossen zu dem Artikel „Der König von Preußen und die Sozialreform. Von einem Preußen“

نوشته‌ی کارل مارکس Marx Engels, Werke, Bd.1 "یادداشت‌های انتقادی در باره‌ی مقاله‌ی «شاه پروس و رفرم اجتماعی»"

«... هر جا احزاب سیاسی وجود دارند هر کدام علت هرگونه فلاکت اجتماعی را در این می‌بیند که به‌جای او رقیب‌اش سکان دولت را بدست دارد. حتا سیاستمداران رادیکال و انقلابی علت فلاکت را نه در ذات دولت بلکه در شکل خاصی از دولت می‌جویند، و می‌خواهند به‌جای آن شکل دولتی دیگری بگذارند.» (ص. ۴۰۱)

«...فهم سیاسی دقیقاً بدین سبب سیاسی است که در درون محدوده‌ی سیاست می‌اندیشد. و هرچه تیزتر و قوی‌تر باشد، از درک عارضه‌های اجتماعی ناتوان‌تر است.... اصل سیاست، اراده است. هر قدر فهم سیاسی یک‌جانبه‌تر، و بنابراین کامل‌تر باشد، به قدر قدرتی اراده بیش‌تر اعتقاد داشته، در مورد محدودیت‌های طبیعی و روحی اراده کورتر بوده، و بنابراین از کشف منبع عارضه‌های اجتماعی ناتوان‌تر است....» (ص. ۴۰۲)

«این که فلاکت اجتماعی موجب فهم سیاسی است، نادرست است، بر عکس تنعم اجتماعی ایجاد فهم سیاسی می‌کند. فهم سیاسی روح‌باور Spiritualist است و به کسی ارزانی شده که داراست، که در نعمت به‌سر می‌برد...» (ص. ۴۰۶)

«... هر اندازه فهم سیاسی یک خلق آموزش‌دیده‌تر و عمومی‌تر باشد، پرولتاریا - دست‌کم در ابتدای جنبش - نیروهای خود را در خیزش‌های غیرعقلانی، بی‌ثمر و به‌خون‌کشیده، بیش‌تر تلف خواهد کرد. چون که او در قالب سیاست می‌اندیشد، علت تمام بدبختی‌ها را در [اعمال] اراده و تمام وسایل درمان را در قهر و در سرنگونی شکل بخصوصی از دولت می‌بیند. دلیل‌اش اولین خیزش‌های پرولتاریای فرانسه: کارگران لیون می‌پنداشتند که فقط در پی اهداف سیاسی‌اند، فقط سربازان جمهوری‌اند؛ در حالی که به‌واقع سربازان سوسیالیسم بودند. فهم سیاسی آنان، این‌گونه ریشه‌ی فلاکت اجتماعی را برای‌شان مبهم ساخت و شناخت‌شان را از هدف واقعی تحریف کرد، فهم سیاسی آنان، این‌چنین غریزه‌ی اجتماعی‌شان را فریب داد.» (ص. ۴۰۷)